

ریشه یابی کودتای ۲۸ مرداد

متن نامه پیشوای ملت ایران در باب ملی شدن صناعت نفت و نقشی که شادروان دکتر فاطمی در این امر مهم داشته است.



به قلم شهید دکتر حسین فاطمی

دکتر فاطمی از نهضت ملی ایران، جبهه ملی ایران و ریشه های کودتا را تقدیم خوانندگان چشم انداز ایران بکنیم. زندگی نامه مختصر او تحت عنوان «مردی که سه بار در خون غلطید» در چشم انداز شماره ۶ آمده است. تیرهای فرعی که به دست خط اضافه شده توسط چشم انداز ایران می باشد.

شنبه چهارم مهر

مقدمات کودتا مدتها بود فراهم میشد

قریب چهل روز از کودتای نظامی ۲۸ مرداد و غارت خانه دکتر مصدق و دستگیری همکاران و همفکران اومی گذرد. ومن باینکه مصمم بودم از اولین روز به تفصیل ماجرای این حادثه ای را که در سر نوشت مبارزات ملت ایران تاثیر فوق العاده خواهد داشت بنویسم، جز یادداشت های مختصری از همان روز واقعه هنوز موفق نشده ام با تمرکز قلم بردارم و شرح قضیه را بنویسم. اینک پیش خود اندیشیدم که ممکن است اتفاقی روی دهد و این فرصتی که موجود است هدربرود و قسمتی از حقایقی را که نه تنها جامعه امروزی بلکه نسل های آینده نیز بدان کمال علاقه و دلبستگی را دارند برای همیشه مستور بماند. آنهایی که جریان کودتا را از شب یکشنبه ۲۵ یا از صبح چهارشنبه ۲۸ مرداد تعقیب می نمایند، یابی اطلاعند یانمی خواهند از واقعیات پرده بردارند. نه تنها نقشه کودتا بر ضد دولت مصدق و در حقیقت علیه نهضت ملی ایران در هفته او آخر مرداد یا در ماه مرداد بوجود نیامده بلکه از ماهها پیش و شاید اگر میزان دقت و کنجکاوای را وسیع تر کنیم از چند ماه بعد از زمامداری دکتر مصدق یک چنین نقشه ای بموازات تبلیغات شدید

ریشه یابی حاضر که از نظر خواهران و برادران می گذرد دست خط دکتر فاطمی می باشد که در زندگی مخفی وی بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نوشته شده است. پس از دستگیری وی توسط فرمانداری نظامی رژیم کودتا این دست خط که با جوهر سبز نوشته شده بود به دست دژ خیمان کودتاجی می افتد. دکتر فاطمی در بیدارگاه کودتاجیان گفت: «اگر دفاعیتم چاپ نشود و گوش به گوش هم نرسد و در پرونده ها مدفون شود، در فردای روشن، این پرونده ها به دست نسل معاصر آینده خواهد افتاد و حقایق روشن خواهد شد. بیان او که از عمق ایمانش نشات گرفته نشان می دهد که برای تاریخ سمت و سویی قائل بود و به پیروزی حق بر باطل یقین داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، امید او تحقق پیدا کرد و دفاعیاتش همراه با نسخه اصلی دست خط او در منزل تیمسار آزموده به دست جوانان انقلاب افتاد.

جالب این است که تیمسار آزموده این اسناد را در پرونده های دادستانی ارتش نگهداری ننمود که مبادا دسترسی به آن میسر و پیش بینی دکتر فاطمی درست در آید، لذا اسناد را در گاوصندوق منزلش جاداده بود. از آنجا که ضرورت داشته که این اسناد گرانبها در اختیار ملت قرار گیرد و از آنجا که هر کس این اسناد را مطالعه می کرد بی اختیار اشک از چشمانش جاری می شد، لذا این مجموعه در کتابی تحت عنوان «با چشمی گریان تقدیم به عشق» در اسفند ماه سال ۱۳۵۸ توسط شرکت صمدیه چاپ و توزیع گردید.

بر آن شدیم تا در آستانه چهل و هفتمین سالگرد کودتا، عین جمع بندی

انگلیسی‌ها که در داخل و خارج شاه‌راز «حزب توده» می‌ترسانیدند، در شرف طرح و انجام بود.

ده دوازده روز هنوز از روی کار آمدن دکتر مصدق نگذشته بود که یکروز صبح زود که او به کاخ ایض عمارت نخست‌وزیری آمد مرا که معاون سیاسی و پارلمانی بودم به اطاق کار خود طلبید، مادونفر تنها بودیم. دکتر مصدق گفت من رئیس شهربانی را احضار کرده‌ام هر وقت آمد شما هم وارد اطاق شده در مذاکرات شرکت کنید. باید متذکر بود که دکتر مصدق سه یا چهار روز بیشتر در تمام دوران ۲۸ ماهه نخست‌وزیریش بکاخ ایض نرفت و شاید این روزی را که به تعریف آن پرداخته‌ام آخرین مرتبه‌ای بود که دکتر بعمارث ایض آمد. اگر حافظه‌ام اشتباه نکند مجلس شانزدهم روز شنبه هفتم اردیبهشت بدکتر مصدق ابراز تمایل کرد و او پس از گذشتن قانون نه ماده‌ای یعنی دهم یا یازدهم اردی بهشت قبول مسئولیت نمود، ولی اولین پیام رادیویی خود را دهم اردی بهشت به ملت ایران فرستاد و بعد از یک‌هفته، گمان می‌کنم روز هفدهم اردی بهشت، مرا به معاونت خود به شاه معرفی نمود، منظور اینست که بین ملاقات و مذاکره رئیس دولت و رئیس شهربانی بانسکیل دولت فاصله دوهفته‌ای بیشتر وجود نداشت. من وقتی از اطاق نخست‌وزیر بیرون آمدم به پیش‌خدمت سپردم که هر وقت رئیس شهربانی آمد و به اطاق دکتر مصدق رفت مرا هم خبر کند. نیم‌ساعت هنوز نگذشته بود که خبر آورد رئیس شهربانی به اطاق نخست‌وزیر رفت. من هم دوسیه‌ای را برداشته با خود به اطاق دکتر مصدق بردم، وارد اطاق که شدم دیدم نخست‌وزیر از پشت میز برخاسته و روی صندلیهای راحت نشسته و رئیس‌نظمیه هم که «سرلشگر حجازی» بود در کنار اوست.

سرلشگر حجازی افسر مورد اعتماد شاه!

سرلشگر حجازی در کابینه علاوه بر ریاست شهربانی انتخاب شده بود و بعد از تیر خوردن رزم آرا و تعویض «سرتیپ دفتری» که رفقای «جبهه ملی»، با «دفتری» روی موضوع کاشانی سخت مخالف بودند تصدی نظمیه به او محول گردید «سرلشگر حجازی» از افسران مورد اعتماد شاه بود، سابقاً هم مدتی فرماندار نظامی و بعد فرمانده لشکر خوزستان بود و در سفر اروپا نیز جزء همراهان شاه بود و در دوره «قوام السلطنه» نیز دعوائی بین او و «مظفر فیروز» واقع شد که منجر به صدور اعلامیه‌ای از طرف «قوام» گردید. بهر صورت سوابق خدمت او طولانیست.

فدائیان اسلام و قضیه ترور مصدق

در اطاق ما سه نفر بودیم، دکتر مصدق، سرلشگر حجازی و من، ابتدا مصدق شروع به صحبت کرده گفت در شرفیابی که خدمت‌اعلیحضرت برای فلان موضوع رفته بودم (بنظرم معرفی یکی از وزراء یا مامورین بود) بعد از انجام معرفی، شاه فرمودند که شنیدم «فدائیان اسلام» دنبال قتل شما هستند، شما باید خیلی مواظبت کنید و به رئیس شهربانی هم دستور دادم بر مواظبت خود بیفزاید. دکتر مصدق اضافه کرد که از اعلیحضرت پرسیدم چه کسانی این جریان را عرض کرده‌اند. من با فدائیان کاری نکرده‌ام و حسابی با هم نداریم، دولت هم که تازه آمده است. شاه فرمودند از نظمیه و رکن دوشنیده‌ام و حالا هم این اسلحه کوچک جیبی را به شما میدهم که در موقع خطر بتوانید از خود دفاع نمایید. جزئیات دیگری را هم دکتر مصدق بر رئیس شهربانی گفت که حالا نظرم نیست ولی خلاصه اش همین بود، بعد از سرلشگر حجازی پرسید اطلاعات در این موضوع چیست. حجازی داستان مفصلی از «فدائیان اسلام» گفت و شرح داد که عوامل کارگاهی که در میان آنها داریم چنین گزارش داده‌اند ولی ما مراقب هستیم و مامورین همه جا



دکتر سید حسین فاطمی هنگام خدا حافظی برای رفتن به مسافرت خارج

مواظبت دارند.

حجازی وعده حفاظت می دهد

در این موقع دکتر مصدق خنده بلندی کرده گفت این مامورین محققاً از رزم آرا بیشتر از من مواظبت می کردند. با علیحضرت هم این مطلب را عرض کردم. بعد گویا نخست وزیر پرسید که موضوع را چرا فوراً به من گزارش ندادید. حرفهائی رئیس شهربانی زد که جزئیاتش بخاطر من نمانده است ولی گفت امروز قصد شرفیابی داشتم که گزارش را بعرضتان برسانم. دستوراتی به سرلشگر حجازی درباره انتظامات شهرداد و آواز اطاق بیرون رفت. چند دقیقه بعد من هم خارج شدم و چیزی نگذشت که پیشخدمت ها گفتند آقای نخست وزیر به مجلس رفتند. و دکتر مصدق از آنروز تا مدت ها بعد بعنوان اینکه تامین جانی ندارد در مجلس ماند و در یکی از اطاقهای پهلوی کمیسیون بودجه منزل کرد و کارهای اداری و امور مملکتی را هم در همانجا رسیدگی مینمود و جلسات هیئت دولت هم در اطاق کمیسیون تشکیل میشد.

مصدق موضوع ترور خود را به مردم می گوید

روز اولی که به مجلس رفت ضمن نطقی این جریان را به استحضار عامه رسانید و موضوع مذاکرات خودش را با رئیس شهربانی با تصریح به اینکه با حضور من صورت گرفته است از پشت تریبون برای اطلاع مردم گفت. افشای این مذاکرات که شاه عقیده داشت تا حدی جنبه محرمانه داشته است موجبات گله مندی اورا فراهم آورده بود و از قرار معلوم آقای علاو وزیر دربار هم که آنوقت واسطه مذاکرات بود و میآمد و میرفت بطور کنایه و یا صریح گله شاه را به نخست وزیر گفت.

رئیس شهربانی را دکتر مصدق تغییر داد

پس از اینکه مطلب علنی شد، دکتر مصدق سرلشگر حجازی را تغییر داد معاونین نظمیه را به مجلس خواست و تعیین رئیس جدید انجام کارها را بعهده آنها واگذاشت. ضمناً سرلشگر زاهدی وزیر کشور هم مقداری از اوقات روزانه خود را در شهربانی میگذرانید. بعد بوسیله تلفن وهم کتبا برای اطمینان خاطر شاه از او خواست که رئیس جدید نظمیه را انتخاب نماید. به پست ریاست نظمیه شاه خیلی اهمیت میداد و تعیین رئیس آنجا را جزء حقوق خود میشمرد. دکتر مصدق هم ضمن نامه خود اشاره کرد که نظری به این انتخاب جز حفظ امنیت ندارد و هر کس را خود شاه مورد اعتماد میدانند انتخاب نماید. سرلشگر بقائی را برای تصدی این پست شاه نامزد کرد، دکتر مصدق هم پذیرفت و به سرلشگر زاهدی که وزیر کشور بود دستور داد حکم اورا صادر نمایند.

در خلال همین احوال بود که قضیه نفت به منتهی درجه حرارت خود رسیده بود و بعید نیست که یکی از هدفهای دکتر مصدق در اقامت مجلس این بوده باشد که از فشارهای سیاسی برای کار نفت در امان بماند چنانکه وقتی سفیر انگلیس وقت ملاقات خواست اورا در اطاق مجلس پذیرفت و بدیهی

است در میان سیل مخبرین و توجه عمومی، صحبت های اورا دکتر مصدق ناگزیر بوده استحضار مردم برساند و در یک چنین وضعیتی سفیر انگلیس نمی توانست درخواست نامشروعی بکند.

علاو وزیر دربار صحبت جمهوری را پیش می آورد

آقای علاو وزیر دربار ضمن صحبت خود با نخست وزیر، یک روز اظهار می کند که علیحضرت به شخص شما اطمینان دارند ولی بعضی از اطرافیان شما فکر جمهوری در سر دارند. دکتر مصدق در جواب می گوید من بیدار این شاه در دوره ششم قسم وفا داری نخوردم ولی در مورد علیحضرت قسم خورده ام که حافظ قانون اساسی و سلطنت مشروطه باشم بنابراین یک چنین اندیشه ای کاملاً نامورد است. آن اطرافیان من که خیال جمهوری دارند چه کسانی هستند بعلاوه فرضاً هم کسی دارای این فکر باشد در من چه تاثیری میتواند بکند.



فکر جمهوری را چه کسانی بشاه تلقین کردند؟

آمدن دکتر مصدق بریاست دولت برای سیاست انگلیس و طرفداران ایرانی او غیر منتظره بود و مطلعین در آن روز شنبه هفتم اردیبهشت ۱۳۳۰ می دانستند که از صبح اول وقت آقای سید ضیاءالدین بدر بار رفته بود که پس از استعقای علا، تمایل مجلس را بنام او بگیرند و فرمان نخست وزیریش صادر شود. وقتی که «سردار فاخر» خبر تمایل مجلس را بنام «مصدق» برده بود هنوز «سید ضیاءالدین» از دربار خارج نشده بود. خبر مزبور یک حالت بهت و حیرت در سیاست خارجی و داخلی ایران ایجاد کرد و عصر همین شنبه بود که دونفر از سناتورها، اول تقی زاده و بعد حکیم الملک بدر بار رفتند و ضمن تشویق شاه به مقاومت گفتند که دکتر مصدق آمده است ایران را جمهوری کند و مخصوصاً خود شاه نیز از خاطره مخالفت های سابق مصدق با امور خلاف قانون و نطق آبان ۱۳۰۴ و نطق تازه تر او در مجلس شانزدهم درباره مجلس موسسان و تفسیر آن دو اصل و برگرداندن قوه قانونگذاری بوضعیت و موقعیتی که قانون اساسی برای آن پیش بینی گردیده است، بیشتر آماده برای قبول این تلقینات بود.

ملاقات دکتر فاطمی و شاه

من از این جریان آمدورفت ها اطلاع پیدا کردم و چون از چند ماه به آخر

کابینه رزم آرا برای کوبیدن او من با اطلاع جبهه ملی با شاه تماس داشتم و گاه و بیگاه او را میدیدم به پیشخدمت مخصوص شاه تلفن کردم که میخواستم شرفیاب شوم. جواب داد همین حالا بیایید. من رفتم و صحبت اول شاه این بود: «پیشوا هم که آمد» (من دکتر مصدق را در مقالاتم بنام پیشوای جبهه ملی خطاب میکردم) مذاکرات زیاد با او شد و گله های بسیار از دکتر مصدق کرد. بعد پرسید حالا هم عقیده اش راجع به موسسان همانست که بود. گفتم یقین دارم با حسن تفاهم همه این مسائل حل خواهد شد. و حالا که دو مجلس به او اظهار تمایل کرده، اینها دشمنان اعلیحضرت هستند که میگویند فرمان ندهید و مصدق آمده است ایران را جمهوری کند، من اطمینان میدهم مصدق مرد با شرف و مورد اعتماد است. در مقابل صمیمیت حتماً صمیمیت از خود نشان خواهد داد، نحوه صحبت طوری بود که خوب خاتمه پیدا کرد و بلافاصله جریان رابه دکتر مصدق خبر دادم و حتی گفتم در انتخاب

آنهايي که جريان کودتا را از شب یکشنبه ۲۵ يا از صبح چهارشنبه ۲۸ مر داد تعقيب مي نمايند، يابي اطلاعند يانمي خواهند از واقعات پرده بردارند.

شاه خطاب به دکتر مصدق: شنیدم «فدائیان اسلام» دنبال قتل شما هستند، شما باید خیلی مواظبت کنید و به رئیس شهربانی هم دستور دادم بر مواظبت خود بیفزاید. و حالا هم این اسلحه کوچک جیبی رابه شما میدهم که در موقع خطر بتوانید از خود دفاع نمائید.

وزیر جنگ که مورد علاقه شاه است از او مشورت نمائید، کینه پنهان شاه به مصدق

اما شاه عقیده باطنی اش را مکرر درباره مصدق سابقاً بمن گفته بود و حتی یکروز در زمان رزم آرا بخنده گفت خوب است مملکت رابه دکتر مصدق بسپاریم که در ظرف سه چهار ماه بکلی متلاشی کند. یکی از خصایص شاه این است که بسیار ماهرانه بازی میکند، در مورد پدرش معروف است که می گویند او نمی توانست چندین سال کینه و بغض خود را در مورد کسی مخفی بنماید. عین همین قضاوت را درباره پسر هم میتوان کرد مسلماً این صفت را بوجه شایسته ای از پدر میراث برده است.

از دوره چهاردهم واز پیش از آن و همچنین از مبارزه هائی که در انتخابات دوره پانزدهم مصدق کرد و نتیجه نگرفت، نظر شاه با او خوب نبود و نمی توانست صمیمانه با دولت او همکاری کند اما از آن طرف وقتی آمد در برابر سیل افکار عمومی رویه تسلیم و دموکرات منشی را در پیش گرفت، اما در هر فرصت از ابراز این نگرانی هم خودداری نمی کرد که قضیه نفت خطرناک است. یکروز در زمان رزم آرا به خود من گفت مملکت را میخواهید به کجا بکشانید، مگر میشود نفت را ملی کرد. گفتن این حرف آسان است. انگلیسی ها عسایر را تحریک خواهند کرد یکپارچه ایران را به آتش خواهند

کشید. من در جواب گفتم داستان خواجه نصیر و خلیفه عباسی را که حتماً اعلیحضرت شنیده اند، ماهم بتدریج «شرکت» را لای نمد میمالیم اگر دیدیم دنیا بهم خورد و آسمان به زمین خواهد آمد او را را خواهیم کرد و الا لای نمد جان خواهد داد.

سه دلیل مهم شاه برای مخالفت با نهضت مردمی

اما از همان وقت روشن بود که شاه با نهضت مردم موافق نیست و بنظر من سه دلیل مهم برای این عدم موافقت وجود داشت. یکی اینکه معاشرین و مشاورین او اغلب از نخبه های «آنگلوفیل» بودند و او را از کوچکی از قدرت و عظمت انگلستان ترسانیده بودند و قدرت امپراطوری را در ایران فنا نپذیر میدانست. دوم اینکه تبعید و استعفا ی پدرش را نتیجه تحریک انگلیسی ها می دانست و همیشه واهمه داشت که مخالفت با آن سیاست ممکن است او را نیز بیک چنین سر نوشتی گرفتار نماید. سوم اینکه نمیخواست مبارزه ملی

معنی پیدا کند و مخصوصاً چون همیشه طرفدار نخست وزیران ضعیف و متملق و بی شخصیت بود از دکتر مصدق که زیر بار هر تحمیلی نمی رفت سخت نگران بود. از همه مهمتر آنها که کم و بیش روحیه شاه را مطالعه کرده اند خوب میدانند که یکنوع تردید و جبن طبیعی همیشه بر او غلبه دارد و چون از ابتدای جوانی دروغوای سیاست پر بیچ و خم ایران افتاده و اکثر حکومت هایی را که روی کار آمده اند حتی آنهایی را که خود بوجود آورده، پس از چندی بر اثر توطئه و تقفین اطرافیان فلج ساخته، این بازی حکومت سازی را نمی خواست به هیچ قیمت از دست بگذارد و در این قسمت هم تردید نیست که

از ضعف جبلی او بیشتر از هر کس ملکه مادر و شاهدخت اشرف استفاده مینمودند و سوسه آنها نیز در آنتریک برضد دکتر مصدق بی نهایت موثر بود.

اقلیت دوره شانزدهم از دربار الهام می گرفت

تحصن و اقامت دکتر مصدق در مجلس فکر «ترور» او را تا حدی خنثی کرد و بعد از آنهم که بخانه خود منتقل گردید دیگر بکاخ ایض نرفت. و حتی در جلسات مجلس هم کمتر شرکت میکرد بنابراین نطفه یک اقلیت پارلمانی در دربار بسته شد.

انتخابات ولایات در دوره شانزدهم زیر نظر «هزیر» وزیر درباری که بیشتر تحت تاثیر شاهدخت اشرف بود صورت گرفت و از ابتدای تشکیل مجلس «شاهدخت» نقش موثری در کارهای پارلمان داشت. وکلای منتسب به او بتدریج فزونت مخالفت دولت را بوجود آوردند و چون در مورد مخالفت با دکتر مصدق اختلافی بین اشرف و ملکه مادر وجود نداشت چند نفری هم که با ملکه مادر آمد و رفت داشتند در جبهه مخالف شرکت نمودند و طبیعی است سرسپردگان مستقیم سفارت نیز با این عده همکاری داشتند. چند نفر ناراضی و موقعیت طلب نیز به این صف اضافه شد یعنی سرتیپ پیراسته و عزیز زنگنه و منوچهر تیمور تاش نمایندگان شاهدخت اشرف بانصرتیان

وجمال و ابوالفتح دولتشاهی، طرفداران ملکه مادر باضافه عبدالقدیر نوع آزاد که گمان میکردند بعد از دکتر مصدق آنها رانختن وزیر خواهند کرد. باکمک «ابکار» پادوسفارت و سالار سپه طرفدار انگلیس و سه چهار نفری که ختم داشتند در صورت بقای این حکومت موفقیت آنها در انتخابات آینده غیرممکن است، از قبیل «سید شوشتری» و «عبدالصاحب صفایی» و «فولادوند» موفق به تشکیل یک اقلیت پانزده شانزده نفری شدند که در واقع رای، «انگولوفیلها» نیز از آنها تقویت می کردند. و در باطن راهنمایی و تشویقشان می نمودند. این اقلیت شروع به حمله و هتاکی کرد. حتی «مشار» وزیر پست و تلگراف در یکی از جلسات مجلس بر اثر نزاعی که با «فرامرزی» بر اثر دائر نکردن بی سیم در لارستان پیدا کرد مورد ضرب و جرح اقلیت قرار گرفت و او را در راهروها کتک زدند. روزنامه هائی هم که از کمپانی و سفارت کمک مالی میگرفتند در خارج این جماعت را تقویت مینمودند.

آشوب های خیابانی از کجا سرچشمه می گرفت؟

طرفداران دولت در مجلس جز چند نفر وکیل «جبهه ملی» حرارتی از خود نشان نمی دادند. بتدریج تحریکات خارج بحملات پارلمانی و مطبوعاتی اضافه شد و در روزهای که «هریمن» برای میانجیگری درباره نفت به تهران آمده بود «میتینگی» که گفته میشد عناصر چپ تشکیل داده اند در بهارستان تشکیل گردید و زد و خوردی بین تظاهر کنندگان و قوای پلیس روی داد که بدون دستور نخست وزیر تیراندازی و شلیک شد و چند نفر کشته و زخمی شدند. در این موقع

سرلشگر بقائی رئیس شهربانی و سرلشگر زاهدی وزیر کشور بود. دکتر مصدق از این حادثه سخت برآشفته و دستور تحقیق داد و اینطور نتیجه گرفته شد که دست شاهدخت اشرف در این قضایا بوده است. اولین عکس العمل دکتر مصدق این بود که سرلشگر بقائی را از ریاست شهربانی منفصل کرد و دستور محاکمه او را داد. و چون در تشکیل دادگاه مسامحه می شد بین نخست وزیر و وزیر کشور بروندی حاصل شد. بعد گفتند که چون نظامی است باید اعلیحضرت دستور تشکیل محکمه را بدهند، مدتها طی شده دادگاه اداری او را فقط بیک ماه توقیف محکوم ساخت.

نامه دکتر مصدق و مسافرت اول شاهدخت اشرف

چند روز بعد از این حادثه یكروز دکتر مصدق مراخواست و گفت میخواهم نامه ای به شاه بنویسم و جریان ۲۳ تیر را که دست شاهدخت اشرف در آن دیده شده بعرض برسانم و بخواهم که تکلیف من یا خواهرشان یکی را تعیین کنند

و خوبست این نامه را شما تهیه کنید. من به نخست وزیر جواب دادم که امتناعی از انجام این دستور ندارم ولی چون من عادت به اینطور کاغذنویسیها و تشریفات مقام سلطنت ندارم، خوب است بگویند آقای دکتر معظمی یا یکی دیگر از رفقا آنرا تهیه نمایند.

پیش آمد ۲۳ تیر وسیله حمله ای به مخالفین دولت در مجلس سناداد و حملات شدیدی روی این موضوع بدولت کردند. و «نصرالملک» که صندوق موسسان کذائی از آراء دروغ پر کرده بود در یکی از جلسات سنا دکتر مصدق را با «لیاخوف» تشبیه کرد و صدای جمال امامی و رفقاییش نیز در بهارستان بلندتر شد.

ملاقات دکتر فاطمی و اشرف پهلوی

من تا موقعی که معاون نخست وزیر شدم با «شاهدخت اشرف» روبرو نشده بودم. یكروز دعوتی از سازمان خدمات اجتماعی رسید که در آن جلسه شرکت نمایم. او اواخر بهار بود به سعد آباد بکاخ ایشان رفته دیدم آقای علا وعده ای از روزنامه نگار و مدیر عامل سازمان در مقابل عمارت روی چمن ها تعدادی صندلی گذاشته شده و در آنجا جمعند.

چند دقیقه نگذشت که «شاهدخت» آمد با همه دست داد و مقابل من نیز که رسید بدون اینکه معرفی شوم او مرا شناخت. در آن جلسه وقتی از مشکلات کار سازمان صحبت میشد غالباً روی سخن «اشرف» بامن بود، جلسه وقتی تمام شد مرا برای دوروز بعد دعوت کرد که عصر جای بروم در کاخ ایشان، جریان رابه نخست وزیر گفتم، گفت مانعی ندارد. من در آنروز به ملاقات شاهدخت رفته جلسه مذاکراتمان سه ساعت طول کشید. از گذشته شکایت داشت که ما با هژیرورزم آرا مخالفت

کرده ایم و معتقد بود که این مخالفت ها آنها رابه کشتن داده است. بعد مدتی از «کاشانی» و «دکتر مصدق» صحبت کرد و درد دل فراوان داشت. بگمانم یک جلسه دیگر هم چندی بعد در همین موارد، ملاقات بین ما شد و اتفاقاً آن جلسه من یک ساعت دیرتر از وقت مقرر رفته چون در جلسه دولت گرفتار شدم. این سابقه آشنائی ما بود. چند روز که از قضیه ۲۳ تیر گذشته بود یكروز ایزدی رئیس دفتر «والاحضرت» تلفن کرد که «شاهدخت» میخواهند امروز شما را ملاقات کنند فردای آنروز صبح قرار ملاقات گذاشتیم من وقتی وارد شدم شاهدخت از اطاق روبرو باسگش آمد، بدون مقدمه گفت دکتر مصدق درخواست تشبیه مرا کرده است، این دیگر چه نغمه ای است. من اظهار بی اطلاعی کردم، گفت چطور شما نمی دانید؟ کاغذ را برپروز به برادرم نوشته است. گفتم این طور مطالب را ایشان به کسی نمی گویند.

درباره حوادث ۲۳ تیر و موضوع نفت و اقلیت مجلس خیلی صحبت شد.

از دوره چهاردهم و از پیش از آن و همچنین از مبارزه هائی که در انتخابات دوره پانزدهم مصدق پیگیری کرد و نتیجه نگرفت، نظر شاه با او خوب نبود و نمی توانست صمیمانه با دولت او همکاری کند اما از آنطرف مصدق در برابر سیل افکار عمومی رویه تسلیم و دمکرات منشی را در پیش گرفت و در هر فرصت از ابراز این نگرانی هم خودداری نمی کرد که قضیه نفت خطرناک است.

گفتم شما چرا اقلیت مخالف دولت را به خانه خودتان راه میدهید. گفت مثلاً کی. گفتم چند شب پیش که از «کلاردشت» برگشته بودید تیمورتاش پیش شما نبود؟ گفت چرا، مگر شما مفتش دارید که مراقب خانه من است؟ جواب دادم مفتش نداریم ولی اینطور شنیده ام. گفت او آمد و رفتش تازگی ندارد، از بیجگی بامن آشناست. بالاخره صحبت به این جا رسید که مبلغی ارز دولت برای مسافرت او بدهد. گفتم بگوئید از دربار بنویسند ولی از مشکلات ارزی دولت بی خبر نیستید. بعد از خدا حافظی وعده دادم که موضوع ارز را به نخست وزیر بگویم و جواب بگیرم. بفاصله دوسه ساعت نامه ای از دربار به امضاء «دکتر هومن» رسید. که چون والا حضرت میخواهند به مسافرت بروند یادم نیست چند هزار دلار و چندین هزار فرانک سویس در اختیارشان گذاشته شود. موضوع را به دکتر مصدق گفتم. او جواب منفی داد و از نخست وزیری هم جواب منفی بدربار نوشته شد. ولی نامه ای فردای آنروز بخط «شاهدخت اشرف» بوسیله آشتیانی مدیرعامل سازمان بطور خصوصی بمن رسید که مجدداً موضوع ارز را خواسته بود اقدام کنم. جریان مضیقه ارزی دولت را مجدداً بفرستاده مزبور یادآور شدم.

ملکه مادر به جای اشرف

چندروز بعد «شاهدخت» بعنوان سفر موقتی ایران را ترک گفت و گمان میرفت موضوع «اقلیت» مجلس لااقل برای مدتی کوتاه از حرارت بیفتد. یکی دو هفته هم نتیجه همینطور بود ولی سازمان «اقلیت» بدست ملکه مادراقتاد و علناً پولهای بوسیله نصرتیان در اختیار آن افراد و جرایدشان قرار میگرفت.

در جلسه علنی دکتر مصدق را میخواستند بکشند

یک صحنه دیگری که برای از بین بردن دکتر مصدق تهیه شده بود، این بود که دولت برای گزارش و گرفتن رای اعتماد قرار شد به مجلس بیاید. دکتر مصدق و وزرایش به پارلمان آمدند. آنروز قیافه بهارستان طور دیگر بود، اشخاص مسئولی در محوطه بهارستان آمدورفت داشتند و یکی دو نفر خیر آوردند که در میان تماشاچیان افراد مسلح نیز وجود دارد.

در اواخر دوره شانزدهم قرار شده بود که رادیورا به مجلس وصل کنند و مرتباً مذاکرات بوسیله رادیو پخش می شد. پیش از اینکه زنگ جلسه علنی زده شود، به رئیس مجلس تذکر داده شد که وضع تماشاچیان خوب نیست. رئیس بازرسی و من رقتیم و از پشت شیشه ها قدری نگاه کردیم و رئیس اطمینان داد که خبر مهمی نیست. زنگ جلسه را زدند و کلاً بتدریج در جلسه حاضر شدند. قرار بود وزرا هم بروند دکتر مصدق گفت ما بعد از نطق قبل از دستور میرویم. همینکه جمال امامی وارد جلسه شد تماشاچیان پرداخت شده فریاد «زننده باد» بلند کردند. در صورتی که قرار بود وقتی مصدق به جلسه میآید فریاد «مرد باد» بلند کنند. بعد از زننده باد هم، مرده باد مصدق از عرق خورده های مست برخاست. بین آنها و تماشاچی های دیگر نزاع در گرفت. کریم پور شیرازی را که به حمایت مصدق صدا بلند کرده بود از بالا به پائین انداختند. تماشاچی ها به تالار جلسه ریختند و کارزدو خورد حتی به راهروهای مجلس کشیده شد. جلسه ختم و نظامیها تماشاچیان را بیرون کردند. من خودم راپشت میکروفون رادیو رسانیدم و جریان را بطور اختصار بمردم گفتم. چیزی نگذشت که چند هزار درمیدان بهارستان جمع شدند بطوریکه تماشاچیان ساختگی محصور گردیدند. وبعد آنها را نظامیان از راه

دیگر بیرون بردند. چند دقیقه بعد جلسه بدون حضور تماشاچی تشکیل، و در آن جلسه بود که جمال امامی بدکتر مصدق گفت «بروگمشو» و قبل از صحبت دکتر مصدق پشت تریبون آمده حملات وهتاکی فراوان به رئیس دولت کرد و ضمن این بود که اظهار داشت مجلس مقاومت کند، من خودم او را از صندلی نخست وزیری پائین می کشم.

جمعیت بیشماری از مردم پایتخت بیرون محوطه مجلس فریادهای نفرت بار برای اقلیت میفرستادند و موقعی که اعضاء دولت بیرون می آمدند ابراز احساسات موافق میکردند و چند نفر راروی دست بلند نمودند و خواستار بودند که برای آنها صحبت نمایند.

توطئه فیشد که تامصدق در امریکا است کابینه را ساقط کنند

موقعی که شکایت انگلیس بشورای امنیت داده شد، دکتر مصدق تصمیم گرفت با هیئتی شخصاً برای دفاع از منافع ایران به نیویورک برود. جریان را به مجلس هم گفت و اقلیت از ترس افکار عمومی جرأت ابراز مخالفت نداشت ولی روزنامه های آنها می نوشتند که دکتر مصدق مخصوصاً می رود که ایران را شکست بدهد، و انگلیسی ها را بیروز گرداند. هیئت ما به شورای امنیت رفت و علی رغم همه تشبیهات بیروز شد. تلگراف تبریکی از شاه رسید و من جواب مودبانه ای تهیه کردم و دکتر مصدق امضاء کرد و مخابره شد. این



همان تلگرافی بود که بعنوان سند حمایت و پشتیبانی اعلیحضرت از نهضت ملی ایران بعد از وقایع نهم اسفند ضمن مصاحبه علاوه نمایندگان مطبوعات داده شد.

بعد از ختم کار شورای امنیت، چون «زرزنگ گی» معاون وزارت خارجه امریکا به نیویورک آمد و از دکتر مصدق ملاقات نمود و برای حل کار نفت رسماً از طرف رئیس جمهوری دعوت کرد که نخست وزیر به واشنگتن برود.

هیئت ما مسافرتی به پایتخت امریکا کرد.

مذاکرات طولانی شد. انگلیسی‌ها که همیشه

بوضع داخلی ایران و مخالفت ایادی خود

درختی کردن نهضت ملی امیدوار بودند مرتباً

مماطله میکردند تا موضوع انتخابات و پیروزی

چرچیل پیش آمد و مذاکرات به نتیجه نرسید.

این عدم موفقیت فرصتی برای تحریک

در مجلس و خارج داده بود و در دانشگاه

تظاهری روی داد که نظامیها شلیک کردند

و در سایر قسمت‌ها نیز تحریکات توسعه

پیدا کرد. تلگرافی هم از شاه رسید که مصدق

زودتر حرکت کند. همین اوقات بود که

سرلشکر مزینی رئیس شهربانی وقت ضمن

مصاحبه ای گفت که در یک شبکه توده، بنام

دویست هزار نفر بر خورده و بدون اطلاع دکتر

مصدق فشار و تضییقات عناصر چپ را شدت

دادند و محیط را آنقدر که ممکن بود آشفته

ساختند. بطوری که نایب نخست وزیر به

واشنگتن تلگراف کرده که دولت صلاح میدانند

هیئت اعزامی بدون استقبال مردم و محرمانه

وارد تهران شود چون بیم اغتشاش می‌رود.

و معلوم بود که نظامیها کابینه را در وحشت

انداخته اند. دکتر مصدق جواب داد مردم را

در کارشان آزاد بگذارید خود دانند. روی هم رفته

محیط ارامانند موقع برگشتن مصدق از لاهه که

قضایای ۳۰ تیر اتفاق افتاد درست کرده بودند.

نقش موفقیت‌های خارجی مصدق

در داخل

مسافرت دکتر مصدق به مصر و آن استقبال

بی نظیر نقشه مخالفین را ختنی ساخت.

نخست وزیر پس از ورود در یک جلسه چهار ساعتی با شاه مذاکره کرد. اساس

آن مذاکرات بعد از گزارش جریان مسافرت، موضوع انتخابات بود که

دکتر مصدق در جواب شاه که گفته بود اگر توده ایها به مجلس آمدند چه

خواهید کرد، گفته بود مردم را وقتی آزاد در کارشان گذاشتید مصلحت

خود را تشخیص میدهند و کاری برخلاف مصلحت نخواهند کرد. ظاهر امر

این بود که در آن ملاقات توافق نظری بوجود آمده است اما در عمل معلوم شد

و سوسه نمی گذارد کاری از پیش برود.

انتخابات و مداخله نظامیها

چنانکه اشاره شد شاه به هیچ قیمت نمی خواست از نفوذ خود در وزارت

جنگ بکاهد و دو وزیر جنگی که در کابینه مصدق شرکت داشتند. سپهبد

نصرتی و سپهبد یزدان پناه، هر دو را از این جهت دکتر مصدق بکار دعوت کرد

که طرف تمایل و موافقت شاه بودند و جریان وزارت جنگ از هر حیث با قبل

از مصدق فرق نداشت. یکی از مذاکرات چهار

ساعتی مصدق با شاه عدم مداخله نظامیان

در کار انتخابات بود که شاه قبول و وعده صریح

داد و گویا بخشنامه ای هم وزارت جنگ

بفرماندهان لشکرها کرد.

اما همینکه انتخابات شروع شد نحوه

مداخلات آنها دو صورت داشت. یاهر ج و مرج

و ناامنی را تقویت میکردند که زود خورد شده

دولت را در اشکال بگذارند مثل جریان زابل

و بروجرد و غیره. یا مستقیماً کسانی را که

کوچکترین زمینه محلی نداشتند از صندوقها

بیرون می کشیدند مانند جریان انتخابات

مشکین شهر و رضائیه و خرم آباد. چند روز بعد

از مذاکرات چهار ساعتی مجدداً آقای علا

دکتر مصدق را ملاقات کرده بود و نگرانی شاه

را از انتخاب عناصر افراطی تذکر داده

بود. نخست وزیر در جواب اظهار داشته بود من

گمان می کردم آن صحبت‌هایی که در جلسه ما

صورت گرفت برای اطمینان اعلیحضرت

کافیست و تجدید مطلع نخواهد شد.

شاه به وضعیت و طرز تفکر دکتر مصدق

آشنا بود و می دانست که او از راه مصلحت

و تعقیب یک سیاست صدرصد ملی ایرانی

منحرف نخواهد شد. اما در ضمن نمی توانست

در جریان کارها بعنوانی مداخله مستقیم

نداشته باشد. در انتخابات بعد از شهریور که

اغلب فرماندهان لشکر در ولایات اعمال نفوذ

می کردند جز دستور او نبود و انتخابات دوره

شانزدهم ولایات بالیست قبلی که مورد

موافقت مقامات ذی نفوذ سیاسی قرار گرفت

در خلال همین احوال ، قضیه نفت به منتهی درجه حرارت خود رسیده بود و بعید نیست که یکی از هدفهای دکتر مصدق از اقامت در مجلس این بوده باشد که از فشارهای سیاسی مرتبط با نفت در امان بماند چنانکه وقتی سفیر انگلیس وقت ملاقات خواست او را در اطاق مجلس پذیرفت و بدیهی است در میان سیل مخبرین و توجه عمومی ، صحبت های او را دکتر مصدق ناگزیر بود به استحضار مردم برساند و در یک چنین وضعیتی سفیر انگلیس نمی توانست در خواست نامشروعی داشته باشد

شروع و خاتمه یافت.

مخالفین فکری کردند از گرفتاری دولت در ولایات و سرگرمی انتخابات،

از مبارزه ای که با انگلیسی ها در پیش دارد و از خرابی مالی و اقتصاد مملکت،

ومی توانند بلوا و شورشی در شهرستانها برپا نمایند و نقشه برهم زدن تهران

را هم که همیشه آماده داشته به هدفشان برسانند. موضوع انتخابات تهران که

پیش آمد در داخل جبهه ملی نیز گفتگوهایی ایجاد کرد.

نقش دربار در اختلافات داخلی جبهه ملی

دربار از روز اول تشکیل جبهه ملی به ما بانظر نفرت و دشمنی نگاه می کرد و چون هسته ای از مخالفین بنام خود را در زیر عنوان «جبهه ملی» میدید، هرگز راضی نمیشد توسعه و بسط قدرت «جبهه» را تحمل کند. در مواقعی که جبهه ملی نقش اقلیت را بازی میکرد باید انصاف داد که همه افراد با صمیمیت و صداقت همکاری میکردند و در راه جهاد و مبارزه ای که در پیش

داشتند ذره ای غفلت در کار نبود، البته در آن مواقع مشاجرات لفظی و گاهی هم گفتگوهای تند بین بعضی از رفقا مبادله میشد. «جبهه ملی» یک حزب هم رنگ نبود که توافق در همه مسائل سیاسی بین اعضای آن وجود داشته باشد و از روز اول ایجاد نیز برای این کار وجود نیامد. هدف اصلی ما بعد از تحصن بی نتیجه چهار روزه دربار از تشکیل «جبهه»، این بود که مبارزه رها نشود و یک هسته مرکزی ملی، نهضت مقاومت را رهبری کند.

توفیق هفت هشت نفر از رفقای ما در انتخابات دوره شانزدهم و عدم کامیابی دوسه نفر «موقعیت طلب» سبب شد که از همان اوقات دوسه نفر را محرمانه برای مخفی کنار بگذاریم. یکی از آنها «عمیدی نوری» بود، روزی که از انتخاب شدن مایوس شد بنای فحاشی به جبهه ملی را گذاشت و او که اولین مقاله را بعد از شهریور بر ضد دربار نوشت بتدریج بر صف شاهپرستان قرار گرفت. پس از این تصفیه جزئی در مبارزات نفت و مخالفت با رزم آرا تقریباً اتفاق نظر بود، باین تفاوت که بعضی با شدت بیشتر مجاهده میکردند، بعضی هم به قدر توانائی خود. مثلاً آقای حائری زاده در موقع معرفی کابینه رزم آرا کسالت داشتند و بعد ها هم مخالفت موثری با او نکردند. ویکی دو ملاقات هم قبل از زمامداری و در زمان نخست وزیریش با او داشتند که «جبهه ملی» از آن بی خبر ماند. ما باینکه همانوقت مطلب را احساس کردیم موقع به قدری حساس بود که ایجاد شکاف به نفع دشمن تمام میشد.

نخست وزیری دکتر مصدق مقدمه اختلاف در «جبهه ملی» شد زیرا عناصری که سالها مشق «اقلیت» کرده اند، خیلی در حفظ «وجهات» کوشا هستند. حالا نمی توانند کار اکثریت بکنند و حکومت را اداره نمایند. اختلاف سلیقه هائی در طرز تشکیل حکومت پیدا شد و باینکه دکتر مصدق یک جلسه محرمانه مرکب از مکی - حائری زاده - دکتر شایگان - دکتر فاطمی - دکتر بقائی و یکی دو نفر دیگر برای انتخاب اعضای دولت خود تشکیل داد

و حتی نام هر نامزد وزارت که پیش می آمد رای می گرفت. پس از تشکیل دولت زمزمه هائی از بین بعضی رفقا بلند شد و تا آنجا رسید که عبدالقدیر آزاد از جبهه کناره گرفت و بعد در صف مخالفین و اقلیت جمال امامی واقع شد. در موقعی که عبدالقدیر بایراسته و دولت شاهی و سایرین همکاری میکرد او را کاندید نخست وزیری کرده بودند و گفته میشد که ملکه مادر نیز او را سخت تشویق و تائید می کند.

جداشدن «آزاد» برای جبهه گران نبود، ولی اولین شکاف علنی را ایجاد کرد و پشت سر او زمزمه حائری زاده از همانوقت شروع شد. حائری زاده همیشه تظاهر به مخالفت با «رضاخان» می کرد و من گمان نمی کنم از روزهای اول، زمزمه او از دربار الهام داشته است. اما چون مردی مستبد و لاجوج و نزدیک بین است از چیزهای جزئی مثلاً «انتخاب رئیس فرهنگ یزد» میرنجید و اختلافات محلی خود را با دکتر طاهری در یزد در مسائل مهم مملکتی دخالت می داد و چون هر روز در یزد بین آنها کشمکش بود، دولت نه وقت آن را داشت که وارد در این جریان شود و نه این مطالب را آنقدر مهم می دانست که مقدم بر سایر کارهای مملکتی قرار دهد. ولی چون انتخابات در پیش بود حائری زاده زرنگ تراز آن بود که در آن موقع حساس با دکتر مصدق «جبهه ملی» پیرد. نزدیک شدن انتخابات دوره هفدهم و مخصوصاً انتخابات تهران، بحران «جبهه» را بوجود آورد.

یک موضوع کوچک و یک اختلاف بزرگ باید توضیح داده شود که «مکی» پیش از انتخابات تهران بر سر یک موضوع کوچک از مصدق رنجید. داستان این بود که وقتی قرار شد هیئتی برای دفاع از شکایات انگلیس به شورای امنیت بروند، «مکی» از آبادان به من تلفن کرد که اونیز مایل است باین هیئت بیاید. من نیز با دکتر مصدق مذاکره کردم او هم پذیرفت. با تلفن موافقت نخست وزیر راه او اعلام کردم. بعد معلوم نشد که چرا

دکتر مصدق تصمیم گرفت چند نفر هم از اعضای کمیسیون مختلط را با خود ببرد. ابتدایشهاد کرد که همه اعضاء بیایند، چند نفرشان گفتند این کار صلاح نیست. بعد گفت نمایندگان کمیسیون مختلط از هر یک از دو مجلس جداگانه دو نفر را انتخاب کنند که با هیئت حرکت کنند، و مکی هم عضو هیئت مختلط بود. پنج نفر مجلس شورا، آقایان صالح و دکتر شایگان را برگزیدند و از سنا - اگر اشتباه نکنم - سهام السلطان بیات را که درار و با بود

**یک بار دکتر مصدق
مرا خواست و گفت میخوام
نامه ای به شاه بنویسم
و جریان ۲۳ تیر را که دست
شاهدخت اشرف در آن دیده
شده بعرض برسانم
و بخواهم که تکلیف من یا
خواهرشان یکی را تعیین
کنند.**

**انگلیسی ها که همیشه
بوضع داخلی ایران
و مخالفت ایادی خود
در خنثی کردن
نهضت ملی امیدوار بودند
مرتباً ممالله میکردند
تا موضوع انتخابات
و پیروزی چرچیل پیش آمد
و مذاکرات به نتیجه
نرسید.**

و دکترمتمین دفتری را انتخاب نمودند. مکی که در آبادان خدا حافظی بنام سفرا آمریکا کرده بود وقتی که به تهران رسید و از ماجرا باخبر شد که هیئت مختلط اورا انتخاب نکرده و مصدق هم می گوید اگر اورا ببرم، سایر اعضا خواهند رنجید، طوفانی از دشنام و ناسزایا کرد.

دکتر بقائی و یکی دو نفر دیگر را هم خودد کتر مصدق خواست که جزو مشاورینش بیایند. البته برای مکی این مطلب ناگوار تر شد.

من و مکی خیلی باهم دوست بودیم و در «جبهه ملی» رفاقت ما ضرب المثل بود. ولی آن شبی که مکی از آبادان برگشت و آن انقلاب رامن در حال اودیدم که به کائنات برای این یک چنین موضوع بی ارزش فحش می دهد، برای اولین دفعه یکه خوردم. وسخت متاسف شدم که جوانی از میان توده مردم برمیکیزد و باحوادث و اتفاقات بی شمار آنقدر جلو بیاید که مورد اعجاب و شگفتی همه باشد. بخاطر هیچ و بوج مبارزه ای را که ملتی نگران آن است

محبوبیتی را که میان همه داشت به سردی و برودت تبدیل کرد. و کار رابه جایی رسانید که یک شب در منزل دکتر شایگان که برای کار انتخابات و تعیین کاندیداهای «جبهه ملی» از تهران جمع شده بودیم، به قدری مکی پر خاش بی مورد کرد که بین او و دکتر سنجابی کار به کتک کاری و فحش و ناسزاکشید و سنجابی جلسه را ترک گفت.

بهر صورت اختلافات بقائی و مکی سبب شد که در تعیین کاندیداهای انتخابات تهران، مکی با تقاضاهای بقائی موافقت نکند و بدتر از همه این بود که رقابتی هم بین حزب «ایران» و حزب «زحمتکشان» پیدا شده بود که ما تا آنوقت خبر نداشتیم یعنی بقائی یادریک کفش کرده بود که هر چه به حزب ایران کاندید در تهران بدهید، به حزب زحمتکشان هم باید داد. و قبول این درخواست برای جبهه امکان پذیر نبود. زیرا «زحمتکشان» حزب جوانی بود و افراد سرشناسی که در تهران بتوانند غیر از رای حزبی، شصت هفتاد هزار

یکی از مذاکرات چهار ساعته مصدق باشاه عدم مداخله نظامیان در کار انتخابات بود که بشاه قبول و وعده صریح داد و گویا بخشنامه ای هم وزارت جنگ بفرماندهان لشکرها کرد.

نخست وزیر دکترو مصدق مقدمه اختلاف در «جبهه ملی» شد زیرا عناصری که سالها مشق «اقلیت» کرده اند، خیلی در حفظ «وجاهت» کوشا هستند. حالا نمی توانند کار اکثریت بکنند و حکومت را اداره نمایند.

رای جمع آوری کند نداشت. ولی حزب ایران سابقه ده دوازده ساله داشت و کسانی مثل صالح - دکتر سنجابی - حسیبی - وزیرک زاده را نه تنها طبقه جوان می شناخت بلکه اکثر مردم تهران در طول مبارزات اخیر با آنها و نامشان آشنا شده بودند. اگر این معنی را قبول می کردیم، آقای قنات آبادی هم برای «مجمع مسلمانان» خود همین درخواست را داشتند. واقعاً بحران و خطر و بالاخره متلاشی شدن و تجزیه جبهه را انتخابات دوره هفدهم بوجود آورد.

آقازاده ها و شکایات مردم

مشکل دیگر کاندیدا تراشیدن آقازادگان آیت اله در ولایات بود که هر روز شکایت از همه جامی رسید بخصوص که بعضی از آنها فقط محض رضای خدا این کار را نمی کردند. خود آقازادگان نیز که جای خود داشتند، هر کدام یک حوزه رای دک می کشیدند و آقازاده بزرگ سه حوزه را، و در آن موقع غیر از «آقامصطفی» که صمیمیتی در کارهای ملی نشان می داد، «جبهه» حاضر نبود که دوپسر دیگر «آقا» را که مشغول بست و بندهای دیگر هم بودند از جایی کاندید کند یا انتخاب آنها سبب لکه دار شدن نام «کاشانی» و مصدق بشود. بخصوص که دکتر مصدق هم به طور عجیب نسبت به اینطور مسائل حساس بود و غالباً از مداخلات «آقا» و اطرافیان شان گله داشت و دوسه مرتبه هم کار بجای باریک کشید.

تحلیل فاطمی از شخصیت های جبهه ملی

«آیت اله کاشانی» هم که در ابتدای نهضت ملی خدمات پر ارزش به پیشرفت نهضت کرد و اواخر بیشتر از حد غرور و نخوت پیدا کرده بود. بطوریکه

متزلزل کند که به آمریکا نرفته است.

بالیونوصف) من سعی کردم که صورت ظاهر کار درست بشود و حیثیت «مکی» محفوظ بماند. به همین منظور نامه ای تهیه کردم و به دکتر مصدق برای امضاء دادم که در آن نامه از مکی خواهش شده بود که به مناسبت حساس بودن وضعیت آبادان به آنجا برگردد. کاشانی هم که یک چنین مراسله ای به مکی نوشت. اما او با این حرفها از جوش و خروش نمی افتاد و بد زبانی می کرد و پیش هر کس دشنام می گفت. و بتدریج مخالفین بومی بردند که «جبهه» ضعیف شده و شکاف در آن عمیق تر گردیده است. حتی گویدار جلسه علنی مجلس هم بعد از رفتن هیئت به آمریکا یا خود مکی یا باشاره او در این مورد صحبتی شد.

اختلافات مکی و بقائی

ضمناً رقابتی هم میان مکی و دکتر بقائی بر سر مسائل جزئی پیدا شده بود که روز بروز شدت پیدامی کرد. و وقایع بعدی نیز نه تنها از رقابت آنها نکاست، بلکه آن را شدیدتر کرد. مخصوصاً اختلافات انتخابات دوره هفدهم که در چند حوزه کاندیداهای دور قریب بر سر یکدیگر می کوبیدند، جدائی بقائی و مکی را زیادتر نمایان می ساخت که یکی از مهمترین مسائل موضوع انتخابات اهواز و کاندید شدن دکتر جزایری دوست مکی و نامزد کردن یکی از افراد حزب زحمتکشان از طرف دکتر بقائی بود. مکی پس از بازگشت از آبادان و خاتمه یافتن «خلع ید» خیلی مغرور شده بود، بددهنی می کرد، به رفقا توهین و تحقیر روا می داشت، حرفهای زمخت و زشت می زد و کم کم

مکرر می گفت که اگر من بخوام ۱۳۶ وکیل ایران را انتخاب کنم همه مردم به آنها که من بگویم رای خواهند داد. اصلاً این ادعا تاجه حد صحیح بود بحث طولانی تر لازم دارد.

انجمن انتخابات تهران تشکیل می شد و «جبهه ملی» هنوز نامزدهای خود رانداه است. روزنامه های مخالف می نوشتند که اختلافات جبهه به مرحله متلاشی شدن رسیده است. وضع صورت زنده ای بخود گرفته بود، دیگر در جلسات جبهه آنروح صمیمیت ورفاقت وجود نداشت، زعمای قوم یا بهم فحش می دادند یا مصدق را به باد انتقاد می گرفتند. یک شب در منزل خانری زاده که جبهه تشکیل بود آقای کاشانی هم حضور داشت. آنوضع باندازه ای مرامتاثر کرد که مدتی بگریه مشغول شدم و بحالت عصبانیت بمنزل دکتر مصدق رفتم، از معاونت او، از کاندید شدن انتخابات و از عضویت جبهه استعفاده بیرون آمدم. فردای آنروز مصدق مرا خواست و وقتی جریان

ها فرستاد و انتخاب پسران خود را تحریم نمود.

آقا سید محمد پسر بزرگ آقا میخواست از کاشان وسواه ویکی دونقطه دیگر وکیل شود. ابوالمعالی پسر کوچک او نیز سبزوار را برای حوزه انتخابیه خود کنار گذاشته بود و از اواخر دوره شانزدهم فعالیتها را در این زمینه داشت که موجب غرولند دونفر از وکلای اکثریت بنام بزرگ نیا و دکتر «نبوی» وکلای آن دوره شده بود و توصیه نامه هائی را که برای نقل وانتقال مامورین محل، ابوالمعالی به وزارتخانه ها نوشته بود، بدست آورده از روی آن عکس برداری نموده، در کوریدورهای مجلس برای تضعیف روحیه طرفداران دولت نشان وکلا میدادند که سرنوشت همه موافقین به این صورت بیرون خواهد آمد. اینگونه مداخلات، یکی از اساسی ترین نقطه ضعف دولت در حفظ، اکثریت پارلمانی او بود. فئات آبادی میخواست از «شاهرود» انتخاب شود. خانری زاده روی رقابت با دکتر طاهری در کار یزد اخلال میکرد و از این قبیل

من و مکی خیلی باهم دوست بودیم و در «جبهه ملی» رفاقت ما ضرب المثل بود. ولی آن شبی که مکی از آبادان برگشت و آن انقلاب را من در حال اودیدم که به کائنات برای این یک چنین موضوع بی ارزش فحش می دهد، برای اولین دفعه یکه خوردم. وسخت متاسف شدم که جوانی از میان توده مردم بر میخیزد و باحوادث و اتفاقات بی شمار آنقدر جلو بیاید که مورد اعجاب و شگفتی همه باشد بخاطر هیچ و پوچ مبارزه ای را که ملتی نگران آن است به آن دلیل متزلزل کند که همراه مصدق به سفر امریکا نرفته است.

جلسه را برای او گفتم مدتی زارزار گریست و گفت ما با این عوامل میخوایم باامپراطوری انگلیس جنگ کنیم.

پس از مذاکرات یکی دوساعته قرار شد خود اودعوتی به نهار بکنند و این اختلافات را از میان بردارد. پادم نیست گرفتاری اومجال این کار را داد یاخیر ولی من با مذاکرات و التماسهائی که به مکی کردم، ملاقاتهائی در خارج و در منزل خودم بین او و دکتر بقائی برقرار ساختم و قرار شد در جلسه جشن کلوپ جوانان حزب زحمتکشان من و مکی وبقائی باهم وارد جلسه شویم. بالاخره این کار صورت گرفت و یک روز بعد از ظهر در جشنی که سازمان جوانان زحمتکشان دریکی از عمارات انتهای خیابان سپه نزدیک چهارراه پهلوی تشکیل داده بودند وعده ای از مهاریف نیز در آن شرکت داشتند. ماسه نفر وارد شدیم و در بر نامه جشن، مکی و دکتر بقائی و من صحبت کردیم. نوبت سخن وقتی به من رسید باصراحت گفتم که هیچ اختلافی در «جبهه ملی» نیست زیرا امروز ایجاد اختلاف بزرگترین خیانتی است که ممکن است به نهضت ملی ایران بشود. رفقای دیگر نیز به تصریح و کنایه در این مورد صحبت کردند اما در حقیقت رقابت این دونفر یعنی - مکی وبقائی - در آن جلسه بکلی خاتمه پیدا نکرد و مخصوصاً که مکی بنای خرده گیری به کاشانی را هم شروع کرد و دریکی از جلسات جبهه ملی که در منزل مشار تشکیل میشد، بطور زنده ای به او حمله کرد و از وضع مداخلات آقازاده ها بشدت انتقاد نمود. نظر ما این بود که «کاشانی» را از این گونه مداخلات بر کنار نگهداریم وابتدا خود او نیز با این نظر موافق بود و حتی اعلامیه مختصری هم به روزنامه

عناوین رویهمرفته در تضعیف روحیه طرفداران پارلمانی مصدق فوق العاده تاثیر داشت. بالاخره شکل کاندیداهای وابسته به جبهه ملی یا کسانی که خود را مربوط به این جبهه میدانستند، یک اکثریت متزلزل و بی پرنسیب و غیر متشکل را در پارلمان هر لحظه به طرفی می کشید. و بعضی از آنها را محرمانه با مخالفین، یعنی آن اقلیتی که برضد دولت مصدق فعالیت میکرد، نزدیک می ساخت بطوریکه اقلیت مزبور را تشجیع کرد که دولت را استیضاح نماید. و یک استیضاح دست جمعی به رئیس مجلس دادند.

داستان «سردار فاخر» رئیس مجلس نیز در ممر که اقلیت و اکثریت قابل توجه است. «سردار فاخر» در دوره «رزم آرا» که آخر مدت ریاست او بود، در تجدید انتخاب هیئت رئیسه گرفتار رقیب موثر و قوی مثل دکتر طاهری شده بود. و چون در بازی «بند جیمی ها» او را هم در «بند جیم» گذاشته بودند خیلی ضعیف شده بود و در افکار عامه هم موقعیت خود را از دست داد.

موضوع «بند جیم» بطور خلاصه این بود که قانونی از مجلس گذرانیدند که بوضع مستخدمین دولت رسیدگی شود. تا آنها که صلاحیت کار کردن در دستگاه راندارند کنار گذاشته شوند و بعضی هم که شایسته کارهای حساس نیستند به کارهای فرهنگی و عمرانی گمارده شوند. اساس این فکر عبارت از تظاہری بود که برای تسکین افکار عامه که از خرابی و فساد و زدزدی و بی بند وباری تشکیلات سالها بود گله و شکایت داشت بعمل آمد. در دوره نخست وزیر ی ساعد ووزارت دربار «هژیر» با جلب نظر شاه این فکر هم در محافل بالا پیدا شد که در این فرصت اسم عده ای مخالف را نیز مثل

«قوم السلطنه» که آن وقت پادربارمیانه خوشی نداشت، در «بند» بگذارند. بتدریج کار بالا گرفت و نام جماعتی از سرشناسان مثل سردار فاخر، دکتر اقبال، گلشائیان و غیره هم که در آن موقع از سردمداران معرکه نفت بودند در میان «بندجیم» دیده شد. مستخدمین دولت را به سه دسته «الف» - «ب» - «ج» متوسطین که به درد کار حساس نمی خوردند و «جیم» فاسدها یا از کار افتاده های بدعمل تقسیم کرده بودند.

غوغای «بندجیم» در ابتدای مجلس شانزدهم مدتها وقت مملکت را بخود مشغول داشت و چندین ماه طول کشید تا بالاخره سردار فاخر زرنگی کرد و به کمک عده ای از «بندیهای» مجلس که ده دوازده نفری بودند، موافقین اجرای قانون - از جمله وکلای جبهه ملی - را اغافلگیر ساخت و ماده واحده ای برای لغو آن تصمیمات بتصویب رسانید که در سنا دفن شد. ولی «بندیها» از «بند» نجات پیدا کردند. دکتر مصدق و یاران او که اقلیت سال اول

هفته بکلی آن جریان را زیاد برد و سخت به رزم آرا و مخالفین «جبهه» کمک می کرد و مناقشات تجدید شد و اختلافات از نوظهور کرد.

رزم آرا که از بین رفت و حکومت مصدق روی کار آمد و اوایل امر «سردار فاخر» بی طرفانه کار میکرد ولی بتدریج تا آنجا جلو رفت که رئیس مجلس علناً در جلسات مخالفین که غالباً در منزل «ابوالفتح دولتشاهی» وکیل کرمانشاه منعقد می شد شرکت می کرد و گاهی نیز از پشت میز ریاست نه تنها مخالفین را تقویت می نمود، بلکه حرفهای زننده نسبت به مردمی که با طومارهای خود حکومت را تایید میکردند میزد.

تا کار بجائی رسید که مخالفت او آشکار گردید. مکی از داخل مجلس و من از خارج با چند نفر دیگر از وکلای این طور مصلحت میدیدیم که در ماههای آخر دوره، نگذاریم او علناً به جبهه مخالف بپیوندد. از این جهت در صدد التیام برآمدیم و چون «سردار» از کاشانی خیلی واهمه داشت که مانع از انتخاب شدن

«جبهه ملی» یک حزب هم رنگ نبود که توافق در همه مسائل سیاسی بین اعضای آن وجود داشته باشد و از روز اول ایجاد نیز برای این کار بوجود نیامد. هدف اصلی ما بعد از تحسن بی نتیجه چهار روزه دربار از تشکیل «جبهه»، این بود که مبارزه رها نشود و یک هسته مرکزی ملی، نهضت مقاومت را رهبری کند.

مجدد او بشود، یک شب در منزل معدل نماینده شیراز بین آنها را آشتی داده و سردار قول همکاری داد و از این راه موافقین دولت توانستند از انجام استیضاح مخالفین و تشکیل جلسات جلوگیری نمایند. زیرا عده ای از وکلای موافق نیز به مناسبت نزدیک بودن انتخابات به حوزه های انتخابیه خود رفتند و قهراً تشکیل جلسه میسر نگردید. البته در جریان فترت مجدداً بین سردار فاخر و دکتر مصدق بهم خورد که چون من در آن موقع در بیمارستان بستری بودم، علت تجدید مطلع مناقشه را مطلع نشدم. بهر حال «بیطرفی» یا طرفداری رئیس مجلس در کار دولت ها خیلی موثر است و او میتواند اشکالات زیاد برای مخالفین یا موافقین پارلمانی حکومت فراهم آورد. چنانکه در دوره هفدهم و ریاست «امام جمعه» و بعد «کاشانی» این مطلب بخوبی روشن شد.

ما وقتی از خطر روزهای آخر مجلس شانزدهم تاحدی فراغت پیدا کردیم گرفتاری تعیین «کاندیداهای» تهران همچنان ادامه داشت. مردم منتظر تصمیم جبهه ملی بودند زیرا توفیق شرکت افراد در انتخابات دوره شانزدهم که منجر به ملی شدن صنعت نفت و خلع ید از کمپانی غارتگر امروزی شده بود آنها را کاملاً امیدوار میساخت که اگر وکلای باهمت به مجلس بفرستند، خواهند توانست بسیاری از مشکلات را از پیش پای ملت بردارند. و چون پیشاهنگ این نهضت «جبهه ملی» بود، این دفعه هم میخواستند بدانند نامزدهای این جبهه کیست. اما «جبهه» دیگر آن «جبهه ملی» دوره شانزدهم نیست. دکتر مصدق لیدر جبهه بمناسبت گرفتاری نخست وزیری به کارهای اختلافات داخلی «اعضاء جبهه» نمی رسد. چند نفر هم در عضویت دولت درآمده اند. بعضی هم گرفتار غرور و خودخواهی عجیب شده خیال می کنند مملکت را فتح کرده و حالا موقع تقسیم غنائم است. اگر

مجلس شانزدهم بودند بشدت به بند جیمیها حمله میکردند و «باختر امروز» اولین بار اسامی آنها را فاش کرد و مقالات شدیدی برای حمایت از اجرای آن قانون انتشار داد. در جلسه بعد از گذراندن «ماده واحده سردار فاخر»، دکتر مصدق نطق شدیدی برضد این اقدام رئیس مجلس کرد که جلسه متشنج شد و نطق او ناتمام ماند. بعلاوه مکرر چه در دوره پانزدهم و چه در دوره شانزدهم نیز بین «سردار» و «اعضاء جبهه ملی» در مورد انتظامات جلسات و نوبت نطق و غیره مشاجره شده بود. در یک جلسه که او به مکی برخاش کرد، مکی در جوابش گفت «من که چک بی محل نکشیده ام» و چون این خصوصیت «سردار فاخر» راهمه می دانستند و فراوان به این عنوان از او شکایت کرده بودند این طور صحبت ها سخت برای حیثیت رئیس مجلس گران بود. رزم آرا که آمد برای جلوگیری از تشتت اکثریتش «بندیها» را اجران کرد و قانون هم که گذشت، دیگر به کلی فراموش شد. در موقع تجدید انتخاب هیئت رئیسه که چند ماه بعد صورت گرفت اینطور شهرت داشت که دربار و دولت، دکتر «طاهری» را کاندید کردند. بدیهی است در چنین صورت «جبهه ملی» بطرف مخالفت او میرفت و وضع دو حریف طوری بود که شش هفت رای «جبهه ملی» میتواند سر نوشت رئیس آینده مجلس را معین کند. ماشب در منزل کاشانی جمع شدیم و رفقای پارلمانی را هم خبر کردیم و بالاخره تصمیم گرفته شد که برای عدم موفقیت «طاهری» رای جبهه ملی به سردار فاخر داده شود. همینطور هم شد و همان آراء «جبهه ملی» دوباره او را در کرسی ریاست مستقر کرد و گذشته ها نیز تاحدی ترمیم گردید. اما سردار فاخر که از موقع روی کار آمدن «رزم آرا» جریانات مجلس را به نفع او میچرخاند با کمک مستقیم «جبهه ملی» که در حقیقت او را روی کرسی ریاست نگه داشت، و حریفش را از میدان بدر کرد، پس از دوسه

این فرضیه هم صحیح بود، باز هیچ کس به سهم خود راضی نبود، جز چند نفر که در کارهای حزبی ورزیده شده بودند و می دانستند این اختلافات چه خطرهایی را ممکن است ببار بیاورد. بقیه غرق در خود پرستی و خرابکاری شده نمی دانستند که بر شاخ درخت نشسته تنه را قطع می کنند، چه شبها که صرف مجادله دوازده نفر نامزدهای جبهه ملی از تهران شد. دکتر مصدق می گفت به اسم جبهه نباید صورت بدهیم چون من سابقاً لیدر این جبهه بوده ام آنوقت در خارج خواهند گفت دولت میخواهد انتخابات لیستی بکند و حتی تهدید کرد که اگر چنین صورتی نشر بشود طی اعلامیه ای تکذیب خواهند کرد. فرمول دیگری پیدا شد که احزاب و دسته های وابسته به جبهه مثل حزب ایران - حزب زحمتکش - مجمع مسلمانان مجاهد - کمیته اصناف بازار کاندیدای مشترک خود را اعلام نمایند. این اشکال حل شد اما مشکل اساسی هنوز باقی مانده بود. داوطلبان از دوازده نفر بیشتر است. حزب ایران

از مقالات آنها بصورت (بقیه دارد) باقی بود. که به خوبی نشان میداد که حتی یک کلمه از آنچه را که شرکت برای طبع و نشر در اختیار آنها گذاشته است کم و زیاد نکرده اند. و از جمله این مقالات «بیوگرافی» من بود که قسمت های اولیه آن در یک روزنامه گمنام منتشر شده بود و بقیه آنرا دکتر بقائی ضمن یک مصاحبه مطبوعاتی به مخبرین خارجی و داخلی نشان داد.

قسمت خوشمزه بیوگرافی من این بود که پدرم «سیف العلماء» لقب داشت و در چند جای این «بیوگرافی» چون مجدداً از انگلیسی بفارسی ترجمه کرده بودند تاروش انشاء نویسنده اصلی معلوم نباشد، این لقب را در ترجمه ثانوی «شمشیر العلماء» ترجمه کرده بود.

برجسب های بی دینی و بهایی و سنی

اینکه من هم مانند ادعای نامی که دادستان برای بیدینی دکتر مصدق درست کرده بود، بی دین و مسیحی و بهائی و سنی از آب درآمدند. یک

بالاخره شکل کاندیداهای وابسته به جبهه ملی یا کسانی که خود را مربوط به این جبهه میدانستند، یک اکثریت متزلزل و بی پر نسیب و غیر متشکل را در پارلمان هر لحظه به طرفی می کشید. و بعضی از آنها را محرمانه با مخالفین، یعنی آن اقلیتی که بر ضد دولت مصدق فعالیت میکرد نزدیک می ساخت.

سراقبتاس از آن «بیوگرافی» شرکت نفت بود و البته گمان می بردند که در موقع انتخابات حربه خوبی بر ضد من خواهد بود.

«انگلیس» و عوامل آنها که می دانستند فرمول ملی شدن نفت و عبارات پیشنهاد معروف جبهه ملی را من در منزل نریمان به وکلای جبهه پیشنهاد کرده ام و از مقالات «باختر امروز» میزان مبارزه مرا تشخیص داده بودند و از اخراج جاسوسان نیز نظیر فاولر و رفیقش «جیکاک» و همچنین عوامل مخبری که به اسم روزنامه نگار به ایران فرستاده بودند مثل مخبر دیلی اکسپرس به خبرنگار روبرو تر که بدست من صورت گرفته بود، سعی داشتند بهر قیمت شده از انتخاب شدن من از تهران جلوگیری نمایند. و اگر بدوره روزنامه های کمپانی مراجعه شود در طول ملی شدن صنعت نفت، به من بیشتر از تمام اعضاء جبهه فحش و ناسزا نوشته اند و قافل بودند از اینکه همین هتاکها را به میزان قابل توجهی آراء مرا در تهران بالا برد.

وزحمتکش رقیب دارند، مکی حاضر نیست که زهری را کاندید تهران نمایند. کاشانی که اول از نامزد شدن امتناع داشت حالا عده ای از نقاط مختلف از او می خواهند که در رأس کاندیدها باقی بماند. قنات آبادی و کریم آبادی همه میل دارند از تهران و کیل بشوند. بازاری ها با کاندید شدن قنات آبادی از تهران قروند میکنند کارهای انجمن های فرعی هم تمام شده و هنوز صورت جبهه ملی بیرون نیامده است. در این ضمن سم پاشی مخالفین نیز در همه جا ادامه دارد. روزنامه های نفتی از تلاشی شدن جبهه خبر میدهند. به بازاری ها گفته اند که فاطمی برادر همان مصباح فاطمی است که از طرف انگلیسی ها هفت سال حاکم خوزستان بود. بعلاوه در «دین» او تردید است. دوسه اعلامیه هم به ضمیمه فحش های آبدار از طرف عوامل کمپانی نشر شده است و این همان حرفهائیس است که ضمن اسناد خانه «سدان» از بیوگرافی هائی که شرکت نفت برای همه اعضاء جبهه ملی تهیه کرده بود استخراج نموده اند.

اسناد خانه سدان

داستان اسناد خانه «سدان» و اداره تبلیغات شرکت بطور خلاصه این است که بعد از «خلع ید» در آبادان جماعتی از افراد احزاب طرفدار «جبهه ملی» به اداره شرکت در تهران حمله برده و او را غافلگیر ساختند. و از اداره مرکزی او هم «خلع ید» شد. گرچه مقداری از اسناد مهم خود را قبلاً شرکت به سفارت انتقال داده بود، اما آنچه در دایره تبلیغات شرکت بچنگ آمد و بعد اسنادی که از خانه «سدان» کشف کردیم مقداری از ارتباطات شرکت را با محافل و جراید و مقامات ایرانی آشکار می ساخت. ضمناً او را قی هم که صورت شرح حال اعضاء جبهه ملی را داشت و مملو از فحش عرض و ناموس و شرف بود و قسمت هائی از آن را در روزنامه های اجیر شرکت نشر داده و حتی بعضی

کتابخانه و اسناد خانه «سدان» و اداره تبلیغات شرکت بطور خلاصه این است که بعد از «خلع ید» در آبادان جماعتی از افراد احزاب طرفدار «جبهه ملی» به اداره شرکت در تهران حمله برده و او را غافلگیر ساختند. و از اداره مرکزی او هم «خلع ید» شد. گرچه مقداری از اسناد مهم خود را قبلاً شرکت به سفارت انتقال داده بود، اما آنچه در دایره تبلیغات شرکت بچنگ آمد و بعد اسنادی که از خانه «سدان» کشف کردیم مقداری از ارتباطات شرکت را با محافل و جراید و مقامات ایرانی آشکار می ساخت. ضمناً او را قی هم که صورت شرح حال اعضاء جبهه ملی را داشت و مملو از فحش عرض و ناموس و شرف بود و قسمت هائی از آن را در روزنامه های اجیر شرکت نشر داده و حتی بعضی